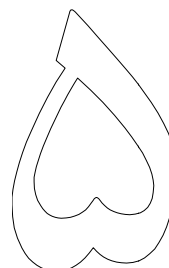


نومحافظه کاری  
و هژمونی امریکا  
(تحول هژمونی امریکا  
در عصر نومحافظه کاران)

دکتر سید مسعود موسوی شفقانی\*



\* دکتر سید مسعود موسوی شفقانی عضو هیئت علمی دانشکده علوم انسانی، دانشگاه سمنان  
می باشد. (smsface@gmail.com)

تاریخ تصویب: ۱۳۸۸/۳/۳۰

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۲/۱۰

فصلنامه بین المللی روابط خارجی، سال اول، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۸، صص ۱۵۱-۱۱۹.

## چکیده

شناخت رفتار بین‌المللی امریکا بدون درک هژمونی این کشور ممکن نیست. چهارچوب نظری مقاله حاضر بر این بنیان استوار است که هژمونی به‌طور عام و هژمونی امریکا به‌صورت خاص، از سه رکن «مادی»، «اراده» تبدیل شدن به قدرت هژمونیک» و در نهایت «ایدئولوژی اجماع‌ساز و مشروعیت‌بخش» تشکیل شده است. این سه رکن، به ترتیب: «شرط لازم»، «شرط کافی» و «شرط تداوم» هژمونی امریکا محسوب می‌شوند. ادعای مقاله حاضر آن است که با به قدرت رسیدن نومحافظه‌کاران مرحله جدیدی از هژمونی امریکا آغاز شد. در این هژمونی جدید نقش ارکان مادی سازنده آن برجسته‌تر گردید و در مقابل ارکان غیرمادی که شامل مسئله مشروعیت، رضایت و اجماع‌سازی است به‌بهای کسب تفوق مطلق، در اولویت‌های بعدی نومحافظه‌کاران قرار گرفت. نتیجه این تحول در مبانی هژمونی امریکا، انحراف رهبری جهانی این کشور به‌سوی امپراتوری و تضعیف شرط تداوم هژمونی ایالات متحده بود.

واژه‌های کلیدی: هژمونی، خلیج فارس، امنیت ملی، سیاست خارجی، نومحافظه‌کاران

## مقدمه

با به قدرت رسیدن نومحافظه‌کاران در ایالات متحده، تغییرات محسوسی در رفتار بین‌المللی و شیوه رهبری این کشور پدید آمد که یکجانبه‌گرایی و تکیه بر قدرت نظامی از مهم‌ترین ابعاد آن محسوب می‌شدند. در واقع نومحافظه‌کاران به شکل جدیدی از رهبری جهانی امریکا باور داشتند که با تکیه بر تفوق نظامی و جنگ پیشگیرانه در صدد بود تا به هر نحو ممکن از فرصت تاریخی بی‌بدیلی که به‌زعم آنها، پس از فروپاشی شوروی برای تفوق بلامنازع و پایدار ایالات متحده به‌دست آمده است، برای تثبیت رهبری مطلق این کشور بر جهان استفاده نمایند. در این میان، حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، به تسریع و تشدید اقدامات نومحافظه‌کاران برای استقرار الگوی جدید رهبری مد نظر آنها انجامید. مجموع تحولات مزبور حاکی از تغییراتی اساسی در الگوی رهبری ایالات متحده در عصر نومحافظه‌کاران بود.

بر مبنای تحولات یادشده و فارغ از تحلیل نتیجه این شکل رهبری و میزان موفقیت، شکست یا پیامدهای کوتاه‌مدت و بلندمدت آن برای ایالات متحده، سؤال اصلی این مقاله آن است که «چه رابطه‌ای میان نومحافظه‌کاری و شیوه رهبری امریکا در دوران بوش وجود داشته است و کدام چهارچوب نظری، و از چه طریقی می‌تواند تحول شیوه رهبری ایالات متحده در عصر نومحافظه‌کاران را تبیین نماید؟» فرضیه مقاله حاضر این است که بنیان‌های فکری نومحافظه‌کاران و تجربه تاریخی آنها نقشی مؤثر و تعیین‌کننده در شکل رهبری ایالات متحده در دوران بوش داشته است و نظریه هژمونی می‌تواند ضمن ارائه چهارچوبی نظری برای درک رهبری و رفتار بین‌المللی ایالات متحده، نشان دهد که در عصر نومحافظه‌کاران اساساً بر «قدرت مادی» و «اراده برای رهبری» که به ترتیب شروط لازم و کافی هژمونی

هستند تکیه شده و در مقابل «ایدئولوژی اجماع‌ساز» به مثابه شرط تداوم هژمونی، کم‌رنگ و کم‌اثر شده است. نتیجه این نگرش نومحافظ‌کاران به رهبری و تغییر و تحول در عناصر هژمونی امریکا، حرکت رفتار بین‌المللی ایالات متحده از «هژمونی مبتنی بر اجماع نسبی» به سوی شکلی از «امپراتوری» بوده است.

### چهارچوب نظری

درک عملکرد بین‌المللی امریکا، بدون توجه به رهبری طلبی جهانی این کشور بسیار دشوار است. *ایکنبری* در کتاب خود با عنوان «تنها ابرقدرت»، به این نکته اشاره می‌کند که تفوق امریکای امروز در تاریخ مدرن بی‌سابقه است؛ به نحوی که هیچ‌یک از دیگر قدرت‌های بزرگ جهان از نظر توانمندی‌های نظامی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی نمی‌توانند با قدرت امریکا رقابت کنند. (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۱۷) بدیهی است این برتری، به همراه رهبری طلبی ایالات متحده، باعث بروز رفتارهای منحصر به فرد و متفاوت از سایر دولت - ملت‌های نظام بین‌الملل می‌شود. از این رو ضروری به نظر می‌رسد تحلیل عملکرد بین‌المللی امریکا در چهارچوب هژمونی این کشور صورت گیرد.

با در نظر گرفتن تمایل امریکا به رهبری جهانی، نظریه ثبات هژمونیک می‌تواند رفتار بین‌المللی این کشور را تبیین کند. براساس نظریه ثبات هژمونیک این‌گونه استدلال می‌شود که حفظ ثبات بین‌المللی و رونق اقتصاد آزاد منوط به وجود قدرتی مسلط و غالب است. این قدرت غالب باید بتواند یک رهبری بلامنازع را در سراسر جهان اعمال کند. قدرت هژمون با ایجاد رژیم‌های بین‌المللی و وادار کردن سایر بازیگران به تبعیت از اصول، قواعد و هنجارهای آنها، ثبات جهانی و تداوم اقتصاد آزاد را تضمین می‌کند. (عسگرخانی، ۱۳۸۳: ۲۰۱) همان‌گونه که دیوید لیک اشاره می‌کند، این نظریه واجد دو بُعد «رهبری» و «هژمونی» است که در ساختاری واحد تحت عنوان نظریه ثبات هژمونیک ترکیب شده‌اند. (Lake, 1993: 460)

نظریه ثبات هژمونیک نخستین بار در سال ۱۹۷۳ توسط چارلز کیندلبرگر<sup>۱</sup> در کتابی با عنوان «جهان در رکود؛ ۱۹۳۹-۱۹۲۹»<sup>۲</sup>، مطرح شد. وی در این کتاب

1. Charles P. Kindleberger

2. *The World in Depression, 1929-39.*

مدعی شد در نظام بین‌الملل که بازیگران آن در صدد تأمین منافع کوتاه‌مدت خود هستند، برخلاف نظام رقابتی مدنظر آدام اسمیت، تلاش بازیگران به‌خودی‌خود باعث ارتقای رفاه و منافع اقتصادی همه آنها نمی‌شود. به عبارت دیگر کشورها در تعقیب منافع اقتصادی خود ممکن است از طریق اعمال سیاست‌های حمایت‌گرایانه به بازیگران دیگر زیان برسانند. این قبیل سیاست‌ها می‌توانند به یک سلسله اقدامات تلافی‌جویانه از سوی بازیگران زیان‌دیده منجر شوند و در نهایت ثبات اقتصاد جهانی را به خطر اندازند. به این ترتیب کیندلبرگر مدعی شد نظام جهانی ممکن است به‌خودی‌خود به‌سوی توازن و تعادل حرکت نکند. در چنین شرایطی نظام بین‌الملل نیاز به نوعی رهبری دارد تا ثبات اقتصاد جهانی را تضمین کند. این رهبر یا هژمون باید اصول و قواعدی را برای کنش بازیگران در اقتصاد بین‌الملل تدوین و اعمال کند و دولت‌های دیگر را وادار به تبعیت از این قواعد نماید. رهبر یا هژمون باید هزینه‌های لازم برای تأمین ثبات این نظام را پرداخت کرده و به‌ویژه در دوره‌های بحرانی با خرید کالاهای اضافی سایر کشورها و حفظ جریان سرمایه‌گذاری و تجارت آزاد از نظام بین‌الملل حمایت کند. در این میان نقش اصلی هژمون حفظ رونق اقتصاد بین‌الملل و جلوگیری از بروز رکود در نظر گرفته می‌شود. کیندلبرگر از مجموع این تحولات نتیجه می‌گیرد که یک اقتصاد جهانی باثبات نیازمند ثبات‌دهنده و تنها یک ثبات‌دهنده است. (Kindleberger, 1973: 288)

نظریهٔ ثبات هژمونیک که توسط کیندلبرگر مطرح شد مورد توجه صاحب‌نظران حوزهٔ اقتصاد سیاسی بین‌الملل قرار گرفت. در واقع نظریه‌پردازان با نقد این نظریه، هریک ابعاد جدیدی به آن افزودند. رابرت گیلپین<sup>۱</sup> در تبیین نظریهٔ ثبات هژمونیک این‌گونه استدلال می‌کند که دوره‌های صلح و ثبات نسبی نظام بین‌الملل در قرون نوزدهم و بیستم ناشی از هژمونی بریتانیا و پس از آن آمریکا بوده است. وی به تأسی از دورهٔ «صلح رومی»<sup>۲</sup>، این دو دوره را به ترتیب «صلح بریتانیایی»<sup>۳</sup> و «صلح امریکایی»<sup>۴</sup> می‌خواند. وی استدلال می‌کند در این دوره‌ها بریتانیا و آمریکا قواعد یک

1. Robert Gilpin
2. Pax Romana
3. Pax Britanica
4. Pax Americana





نظم اقتصادی لیبرال را اعمال می‌کردند و در این چهارچوب صلح و ثبات بین‌المللی را تأمین می‌نمودند. گیلپین ابعاد جدیدی به نظریهٔ ثبات هژمونیک کیندلبرگر اضافه کرد. وی به مسئلهٔ مشروعیت هژمونی پرداخته و بر این باور است که هژمونی در عین حال که از نیاز برای ایجاد ثبات بین‌المللی نشئت می‌گیرد، مبتنی بر باور سایر بازیگران به ویژه دیگر قدرت‌های بزرگ به مشروعیت هژمون است. در واقع اگر سایر کشورها به این نتیجه برسند که هژمون بیشتر به نفع خود و به ضرر دیگران عمل می‌کند، ثبات هژمونیک متزلزل می‌شود. (Gilpin, 1981: 63)

رابرت کوهن<sup>۱</sup> و جوزف نای<sup>۲</sup> در کتاب «قدرت و وابستگی متقابل»<sup>۳</sup>، در مجموع نظریهٔ ثبات هژمونیک را به گونه‌ای که توسط کیندلبرگر و گیلپین ارائه شده است، یک نظریهٔ خام قلمداد می‌کنند. آنها این نظریه را این گونه بازتعریف کرده‌اند:

هژمونی وضعیتی است که یک دولت، قدرت کافی برای حفظ قواعد حاکم بر روابط بین‌الدولی و ارادهٔ انجام این کار را دارد. (Keohane & Nye, 1977: 44)

کوهن و نای اگرچه در نظریهٔ ثبات هژمونیک و ایجاد هژمون بر عنصر قدرت تأکید می‌کنند ولی در عین حال استدلال می‌کنند قدرت به تنهایی برای ایجاد نظام هژمونیک کافی نیست. از نظر کوهن هژمونی هم متکی بر قابلیت‌ها و توانایی‌ها است و هم مبتنی بر تصمیم دولت برای هژمون شدن. اراده و تصمیم برای اعمال رهبری و نیز فعال شدن رابطهٔ میان قدرت بالقوه (توانمندی‌ها) و نتایج (هژمونی عینی) ضروری است. (Keohane, 2005: 35) در نظریهٔ هژمونی کوهن برتری‌های مادی خودبه‌خود باعث ایجاد هژمونی نمی‌شوند مگر آنکه دولت تصمیم و ارادهٔ لازم برای هژمون شدن را داشته باشد که این امر نیز عمدتاً منوط به سیاست داخلی است. نکتهٔ دیگری که کوهن در کتاب «پس از هژمونی»<sup>۴</sup> به آن می‌پردازد این است که افول هژمون الزاماً منجر به تنزل همکاری‌های رایج در زمان ثبات هژمونیک نمی‌شود. وی استدلال می‌کند رژیم‌های بین‌المللی که توسط قدرت هژمونیک و در زمان ثبات

1. Robert Keohane

2. Joseph Nye

3. *Power and Interdependence: World Politics in Transition*

4. *After Hegemony*

هژمونیک ایجاد شده و تداوم یافته است باعث می‌شود که حتی در صورت افول قدرت هژمون، قواعد این رژیم‌ها همچنان در میان دولت‌ها حاکم و نافذ باقی بماند و همکاری تداوم یابد.

در ادامه سیر تکاملی نظریه ثبات هژمونیک، رابرت کاکس<sup>۱</sup> با استفاده از مفهوم هژمونی در دیدگاه‌های آنتونیو گرامشی<sup>۲</sup> ابعاد جدیدی به نظریه ثبات هژمونیک افزود. کاکس در این رابطه می‌گوید:

*آنتونیو گرامشی مفهوم هژمونی را برای بیان یک اتحاد میان نیروهای مادی عینی و ایده‌های اخلاقی سیاسی که در واژگان مارکسیستی از آن به‌عنوان اتحاد زیرساختار و ساختار یاد می‌شود به‌کار می‌برد که در آن قدرت بر اساس سلطه بر تولید، از طریق یک ایدئولوژی که میان گروه‌های مسلط و تحت سلطه، سازش یا اجماع ایجاد می‌کند، عقلایی (مقبول) می‌گردد.*  
(Cox, 1977: 387)

در واقع کاکس با اخذ مفهوم هژمونی مدنظر گرامشی که اساساً برای تبیین شرایط سلطه داخلی مطرح شده بود، این برداشت از هژمونی را به عرصه بین‌الملل تسری داد. در خصوص قابل تعمیم بودن مفهوم هژمونی داخلی به عرصه بین‌الملل، سیمون بروملی<sup>۳</sup> در کتاب «هژمونی آمریکا و نفت جهانی»<sup>۴</sup> الگوی هژمونی را برای تبیین هژمونی آمریکا در سطح بین‌الملل به‌کار می‌برد. او در این رابطه استدلال می‌کند هژمونی جهانی وقتی به دست می‌آید که یک دولت که از نظر داخلی امن و ایمن است بتواند نقش رهبری را در هریک از ساختارهای شکل‌دهنده نظام بین‌الملل، ایجاد و حفظ کند. این ابعاد شکل‌دهنده شامل ساختارهای اقتصادی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک است. (Bromley, 1991: 44)

همان‌گونه که در استدلال کاکس مشهود است، وی در تبیین ثبات هژمونیک برای اراده شرکا و سایر بازیگران نظام هژمونیک در ایجاد ثبات مؤثر، نقش مهمی

---

1. Robert W. Cox  
2. Antonio Gramsci  
3. Simon Bromley  
4. *American Hegemony and World Oil*



قائل است. (Cox, 1981: 153) براین اساس رهبری هژمونیک امریکا پس از جنگ جهانی دوم مبتنی بر یک اجماع کلی در حوزه آتلانتیک شمالی و بعدها ژاپن در باب حفظ و تداوم سرمایه‌داری بین‌المللی در مقابل سوسیالیسم و یا الگوهای سرمایه‌داری ملی شبه‌خودکفا بوده است. این اجماع را می‌توان در واژگان گرامشی به‌عنوان پذیرش الگوی هژمونی ایدئولوژیک امریکا قلمداد کرد.

براساس سیر تحول نظریهٔ ثبات هژمونیک می‌توان ادعا کرد تحقق و تداوم هژمونی منوط به فراهم شدن و برقراری سه شرط لازم (توانمندی مادی)، کافی (اراده و تصمیم هژمون برای رهبری) و تداوم (مبتنی بر ایدئولوژی مشروعیت‌بخش) است. تحت چنین شرایطی است که هژمونی ایجاد و تداوم می‌یابد. برپایهٔ چهارچوب نظری فوق، مقاله حاضر برای پاسخ به سؤالات اصلی خود، از رویکردی تلفیقی، شامل نگرش‌های واقع‌گرایی، نئولیبرال و انتقادی به هژمونی استفاده می‌کند، زیرا هرکدام از این نگرش‌ها قدرت تبیین بخشی از هژمونی امریکا و تحول آن را دارند. نگرش‌های واقع‌گرایی و نئولیبرال به هژمونی، می‌توانند شروط لازم و کافی رهبری ایالات متحده را توضیح دهند و دیدگاه انتقادی کاکس نیز قابلیت تبیین شرط تداوم این رهبری را دارد. بر این مبنا، مقاله مدعی است با به قدرت رسیدن نومحافظه‌کاران، دگرگونی اساسی در ترکیب و اهمیت هریک از سه رکن اصلی هژمونی امریکا ایجاد شد. نومحافظه‌کاران بر این باور بودند که پس از فروپاشی شوروی، امریکا با در نظر گرفتن قدرت بلامنازع مادی / نظامی خود، موقعیت منحصر به فرد تاریخی را کسب نموده است که باید از آن برای تثبیت رهبری مطلق، تک‌قطبی و نهایی خود بر جهان استفاده نماید. این به معنای تمرکز بر ارکان مادی هژمونی به بهای نادیده گرفتن رکن غیرمادی و شرط تداوم هژمونی (ایدئولوژی مقبول، اجماع‌ساز و مشروعیت‌بخش جهانی) بود.

مقاله حاضر با روش شبه‌آزمایشی به آزمون این فرضیه می‌پردازد که با به قدرت رسیدن نومحافظه‌کاران، ترکیب ارکان هژمونی امریکا دچار تغییرات بنیادین شد به‌نحوی که این تحول به تقویت ارکان مادی به بهای تضعیف ارکان غیرمادی و مشروعیتی آن انجامید؛ و ماحصل این دگرگونی در مبانی هژمونی امریکا، انحراف رهبری جهانی این کشور از هژمونی به‌سوی امپراتوری بود که این امر باعث تزلزل



در شرط تداوم (مشروعیت و اجماع‌سازی) رهبری آمریکا گردید. برای آزمون این فرضیه، ابتدا سیر تحول هژمونی آمریکا تبیین می‌گردد تا نشان داده شود که خواست تحقق هژمونی، از بدو تأسیس، مبنای رفتار بین‌المللی این کشور بوده است. در مرحله بعد به منظور بررسی تأثیر متغیر مستقل (نومحافظه‌کاری) بر متغیر وابسته (هژمونی آمریکا)، مبانی و بنیان‌های نومحافظه‌کاری با مراجعه به متون و نوشته‌های بنیان‌گذاران این نحله فکری و نیز اسناد و مدارک منتشر شده توسط نومحافظه‌کاران در باب رهبری جهانی آمریکا، مورد تعریف عملی و تبیین قرار می‌گیرد.

همچنین در این راستا از اسناد و برنامه‌هایی که پس از به قدرت رسیدن نومحافظه‌کاران به‌عنوان استراتژی هیئت حاکمه کنونی، به مبنای اقدامات بین‌المللی آمریکا تبدیل شد نیز استفاده می‌شود. با استفاده از این اسناد و متون، نشان داده خواهد شد در دیدگاه نومحافظه‌کاری عنصر رضایت و مشروعیت که شرط تداوم هژمونی آمریکا است مغفول بوده و به‌عکس قدرت عریان نظامی به مبنای رهبری این کشور تبدیل شده و همین عامل منجر به انحراف هژمونی آمریکا به سوی امپراتوری شده است که اگرچه در قالبی قدرتمندانه و یکجانبه بر جهان تحمیل شد، ولی واجد زمینه‌ها و شروط تداوم رهبری جهانی این کشور نبود. پس از تبیین نگرش محافظه‌کاری آمریکا نسبت به هژمونی این کشور، نمود و تأثیر آن بر نوع رهبری جهانی و هژمونی ایالات متحده در عرصه عمل بررسی خواهد شد تا از این طریق رابطه میان متغیر مستقل و متغیر وابسته پژوهش آزمون و تبیین شود.

### سیر تحول تاریخی هژمونی آمریکا

ایده تحقق رهبری جهانی آمریکا از بدو تأسیس این دولت - ملت در ذهن دولتمردان آمریکایی وجود داشته است. در همین رابطه گدیس سیاست عمومی ایالات متحده را از زمان جان کوئینسی آدامز<sup>۱</sup>، وزیر امور خارجه جیمز مونروئه<sup>۲</sup> تاکنون مبتنی بر تلاش برای تحقق و حفظ هژمونی می‌داند. (Gaddis, 2004: 101) این برتری طلبی دویست‌ساله در اغلب موارد در الگویی هژمونیک و مبتنی بر رضایت

وی در سال ۱۸۲۵ به سمت ریاست جمهوری آمریکا نیز رسید.  
1. John Quincy Adams  
2. James Monroe



ضمنی سایر بازیگران و عمدتاً در چهارچوب نظام بازار و تجارت آزاد تعقیب شده است. والتز در مقاله‌ای که در سال ۱۹۷۰ منتشر شد، به این نکته اشاره می‌کند که امریکا همواره از وابستگی متقابل، نظام بازار و تجارت آزاد در سطح جهانی برای اعمال رهبری خود استفاده کرده است. (Waltz, 1970) این امر پدیده جدیدی در تاریخ امریکا نیست. ویلیامز در همین رابطه می‌گوید:

امریکایی‌ها خود را بنیان دنیای جدید و واجد برتری‌های اخلاقی نسبت به اروپایی‌های درگیر جنگ، تعصب و واپس‌گرایی می‌دانستند. بنیان‌گذاران ایالات متحده، در صدد بودند با جدایی از دنیای قدیمی فاسد (اروپا) و با استفاده از سرزمین آزاد، امکانات فراوان امریکا و برتری‌های اخلاقی که خود را واجد آنها می‌دانستند، کشور قدرتمندی بنیاد نهند؛ آنها در این میان برای خود رسالتی جهانی قائل بودند که در رهبری طلبی و استیلاجویی این کشور متجلی شد. (Appleman Williams, 1962: 19)

ویلیامز بر این اساس تاریخ امریکا را یک تاریخ طولانی امپراتوری‌سازی و رهبری طلبی قلمداد می‌کند. این خودآگاهی ابتدا در دکترین مونروئه به سال ۱۸۲۳ متجلی شد که منتهی به یک توسعه‌طلبی قاره‌ای در قرن نوزدهم گردید. امریکایی‌ها در قرن نوزدهم با بهره‌گیری از جریان سرمایه اروپایی و نیروی کار مهاجر متخصص و با سطح سواد بالا و نیز با اتکا به امکانات طبیعی فراوان این کشور، توسعه اقتصادی پرشتابی را تجربه کرد؛ و در همین دوره به تناسب افزایش قدرت ملی، هژمونی خود را در قاره امریکا گسترش داد. ایالات متحده در اواسط قرن نوزدهم، با رفتاری استیلاجویانه، تگزاس و کالیفرنیا را از مکزیک جدا کرد و به خاک خود ضمیمه کرد.

سیکل دوم رهبری طلبی امریکا از انتهای قرن نوزدهم آغاز شد. در پایان قرن نوزدهم ایالات متحده دارای بزرگ‌ترین اقتصاد ملی جهان بود. (Golub, 2003: 12) امریکا منابع خام عظیمی در اختیار داشت و در همین زمان از تجارت با کشورهای دیگر مازاد بازرگانی فراوانی به دست می‌آورد (تود، ۱۳۸۳: ۲۸). در این دوره امریکا به واسطه ارتقا به سطح بالاتر قدرت ملی توانست در سال ۱۸۹۸ اسپانیا را در جنگ

بر سر کوبا شکست دهد و ناوگان دریایی اسپانیا، مستقر در مانیل را نابود کند. در همین زمان، آمریکا جزایر هاوایی، فیلیپین و گوآم را در اختیار خود گرفت و با استفاده از برتری دریایی در اقیانوس آرام، حوزه استیلاي خود را به تدریج به ورای قاره آمریکا گسترش داد. *وارن کوهن*<sup>۱</sup> در تحقیق خود نشان می‌دهد که از ابتدای قرن بیستم هریک از رؤسای جمهور ایالات متحده به طریقی امیال هژمونیکی را تعقیب کرده‌اند و به دنبال تحقق رهبری آمریکا بوده‌اند. این حرکت به‌ویژه از زمان *مک کینلی*<sup>۲</sup> (۱۸۹۷-۱۹۰۱)، شروع شد و به ترتیب در زمان *تئودور روزولت* (۱۹۰۹-۱۹۰۱)، *ویلیام هوارد تافت*<sup>۳</sup> (۱۹۱۳-۱۹۰۹) و *سپس وودرو ویلسون* (۱۹۲۱-۱۹۱۳) ادامه پیدا کرد. او استدلال می‌کند حتی اصول چهارده‌گانه ویلسون نیز با هدف رهبری جهانی آمریکا تدوین شده بود. (Cohen, 2003: 4-5) *سیکل سوم* پروژه رهبری ایالات متحده از اواسط قرن بیستم آغاز شد و به‌ویژه در دوره پس از جنگ جهانی دوم این کشور را به هژمون جهانی تبدیل کرد. رهبری و هژمونی آمریکا همان‌گونه که *گات* اشاره می‌کند از آن زمان تاکنون به‌صورت مستمر و گسترش‌یابنده ادامه داشته است. (Gott, 2003: 42)

برای تحقق هژمونی جهانی باید اجماعی قاطع میان نخبگان «فکری» و «اجرایی» آمریکا پدید می‌آید و سپس اجماع مزبور درخصوص رهبری جهانی آمریکا براساس طرح و تصمیمی مشخص (شرط کافی هژمونی) در قالب سیاست‌های بین‌المللی این کشور تدوین و اعمال می‌شود. نماد این حرکت «فکری» و «اجرایی» در تشکیل شورای روابط خارجی<sup>۴</sup> و اهداف، برنامه‌ها و عملکردهای آن متجلی گردید. در واقع تشکیل شورای روابط خارجی نمادی از انسجام و اجماع نیروهای بین‌الملل‌گرا و طرفدار رهبری جهانی ایالات متحده بود. بنیان‌گذاران اولیه این شورا حتی مدت‌ها پیش از تشکیل آن افکار خود درخصوص لزوم رهبری آمریکا را مطرح کرده بودند. برای مثال *ادوین گی* از اعضای بنیان‌گذار و اولیه شورای روابط خارجی، در سال ۱۸۹۸ این‌گونه اظهار نظر کرده بود:

1. Warren I. Cohen
2. McKinley
3. William Howard Taft
4. Council on Foreign Relations



وقتی به امپراتوری بریتانیا و ارثی که به ما رسیده است فکر می‌کنم، به‌سادگی درباره حق طبیعی جایگزینی می‌اندیشم. این جایگزینی، غایی و اجتناب‌ناپذیر است... اما در این مورد عجله‌ای در کار نیست. (Golub, 2003: 12)

اعضای شورای روابط خارجی درخصوص رهبری جهانی امریکا با یکدیگر اجماع داشتند و معتقد بودند این تفکر باید از طریق آموزش و گسترش آگاهی نسبت به لزوم پذیرش نقش رهبری هم در سطح عموم مردم و هم در میان نخبگان و سیاستگذاران ترویج و نهادینه شود. شپردسون از اعضای کلیدی شورای روابط خارجی، در سال ۱۹۴۲ لزوم پذیرش نقش رهبری جهانی توسط ایالات متحده را به این ترتیب بیان نمود:

ما مردم ایالات متحده در این مورد که آیا نقش بزرگی را در جهان برعهده گیریم یا نه، نمی‌توانیم انتخاب کنیم. این نقش به‌وسیله سرنوشت و سیر حوادث بر ما مقدر شده است. ما مجبوریم چنین نقشی را برعهده گیریم. تنها تصمیمی که می‌توانیم بگیریم این است که آیا می‌خواهیم این نقش را به‌خوبی ایفا کنیم و یا با سستی؟. (شوب و مینتر، ۱۳۶۴: ۲۸)

شورای روابط خارجی با ایجاد «گروه‌های مطالعه»، «گروه‌های مباحثه»، «مجله فارین افرز» و برقراری ارتباط مستمر میان اعضای شورا و تصمیم‌گیران سیاست خارجی، فضایی را ایجاد کرد که در آن بخش‌های «دانشگاهی»، «حکومتی» و «بازرگانی» درخصوص مسائل مهم بین‌المللی، در جهت رهبری جهانی ایالات متحده، با یکدیگر به اجماع نظر می‌رسیدند. پس از دوران پانزده ساله اولیه شکل‌گیری و استقرار شورا، گروه‌های مطالعه و مباحثه به سکویی برای تصاحب مناصب عالی سیاست خارجی تبدیل شدند. به این ترتیب تبادل افراد میان شورای روابط خارجی و وزارت خارجه ایالات متحده به‌صورتی مستمر آغاز شد تا دیدگاه‌های رهبری‌طلبی امریکا را وارد عرصه سیاست خارجی این کشور کند.

با شروع جنگ جهانی دوم در سپتامبر ۱۹۳۹، رهبران شورای روابط خارجی درصدد ارائه طرحی کلان برای جهان پس از جنگ تحت رهبری ایالات متحده



برآمدند. کمتر از دو هفته پس از شروع جنگ نکات کلی چنین طرحی در قالب پروژه مطالعات جنگ و صلح بین شورای روابط خارجی و وزارت امور خارجه توافق شد. قرار شد توصیه‌های منتج از این پروژه مستقیماً به رئیس‌جمهور گزارش شود. این پروژه عظیم که به مدت شش سال در فاصله ۱۹۴۰ الی ۱۹۴۵ ادامه داشت حدود صد نفر از برجسته‌ترین سیاست‌گذاران، دانشگاهیان و متنفذان اقتصادی را درگیر خود کرد.

با شدت گرفتن جنگ جهانی دوم و پیشروی سریع آلمان‌ها در خاک فرانسه و احتمال شکست بریتانیا به دست آلمان، مجدداً این سؤال مطرح شد که آیا نیکمکره غربی می‌تواند به صورت خودکفا به حیات خود ادامه دهد یا خیر؟ براساس این نگرانی، ایالات متحده باید هرگونه تهدیدی را که در مقابل استقرار سلطه امریکا بر جهان غیرآلمانی (بریتانیا و مستعمرات آن، نیکمکره غربی و آسیا) قرار داشت از میان برمی‌داشت. جهان غیرآلمانی که واجد حداقل مناطق و منابع لازم برای پیشرفت اقتصادی و رهبری جهانی ایالات متحده بود به نام «عرصه بزرگ»<sup>۱</sup> معروف شد. «عرصه بزرگ» حوزه جغرافیایی بود که امریکا به منظور اعمال رهبری جهانی خود بنای یک اقتصاد یکپارچه جهانی را در آن بنیاد نهاد. این عرصه باید مواد خام و اولیه مورد نیاز صنعت امریکا را فراهم می‌کرد زیرا کنترل بر منابع خام (به‌ویژه نفت) یکی از ارکان اصلی هژمونی است.

اهداف بلندمدتی که امریکا در خلال جنگ جهانی دوم تعقیب می‌کرد، مبتنی بر ایجاد یک نظام اقتصاد جهانی یکپارچه بود؛ جهانی با درهای باز که حداکثر فضای حیاتی ممکن برای ایالات متحده را فراهم می‌کرد. از آنجا که وجود سازمان‌های بین‌المللی اقتصادی و مالی برای تحقق یکپارچگی اقتصادی «عرصه بزرگ» و تضمین ثبات و رونق اقتصاد جهانی ضروری بودند؛ ایجاد سازمان‌هایی برای تثبیت مبادلات پولی بین‌المللی (صندوق بین‌المللی پول) و نیز تضمین معاملات کوتاه‌مدت و کمک به سرمایه‌گذاری و توسعه (بانک جهانی) جزو ابزار تحقق هژمونی امریکا قرار گرفت. همچنین از آنجا که ایالات متحده با حمایت از استعمارزدایی و تشکیل دولت‌های جدید، حلقه اقتصاد بسته اروپا و مستعمرات آن را گشوده بود، باید از



اعمال شیوه‌های آشکار امپریالیستی در «عرصه بزرگ» پرهیز می‌کرد. این بدان معنا بود که امریکا باید تمامی برنامه‌های رهبری جهانی خود را در قالبی بین‌المللی و اجتماعی تعقیب می‌کرد. براین اساس موضوع تشکیل سازمان ملل متحد نیز در طراحی نظام بین‌المللی پس از جنگ لحاظ شد.

در مجموع براساس نظریه ثبات هژمونیک، یک دولت برای تبدیل شدن به یک قدرت هژمونیک نیازمند «توانمندی‌های مادی» (که از جمله مهم‌ترین آنها کنترل بر منابع انرژی است)، «تصمیم و اراده لازم برای هژمون شدن» و «ارائه یک ایدئولوژی مشروعیت‌بخش» در میان سایر بازیگران برای تبعیت از قدرت هژمونیک است. به نظر می‌رسد در ایالات متحده که از قابلیت‌های یک قدرت هژمونیک برخوردار بود، در فاصله دو جنگ جهانی با ایجاد اجماع میان نخبگان «فکری» و «اجرایی»، تصمیم و اراده لازم برای تبدیل شدن به قدرت هژمونیک نزد دولتمردان این کشور ایجاد شد. با شروع جنگ جهانی دوم زمینه لازم برای تحقق هژمونی امریکا فراهم شد. رهبری طلبی ایالات متحده در ارائه مفهوم «عرصه بزرگ» و ضرورت سلطه بر این گستره، از طریق ایجاد یک نظام اقتصاد جهانی آزاد در آن بروز کرد. با آغاز جنگ سرد، ایالات متحده رکن سوم هژمونی خود را به دو رکن قبلی (قابلیت‌های مادی و تصمیم به هژمون شدن) افزود. جنگ سرد توانست یک ایدئولوژی اجماع‌ساز و مشروعیت‌بخش را در میان سایر بازیگران بین‌المللی برای تبعیت از نقش رهبری ایالات متحده در «عرصه بزرگ» ایجاد نماید که مجموع این شرایط یک هژمونی همگن که واجد هر سه شرط «لازم»، «کافی» و «تدوام» هژمونی بود را تا زمان پایان جنگ سرد، برای امریکا رقم زد.

### نومحافظه‌کاران و هژمونی امریکا

در چهارچوب نظریه ثبات هژمونیک و با در نظر گرفتن رهبری طلبی تاریخی ایالات متحده، می‌توان استراتژی امنیت ملی ایالات متحده را «استراتژی تفوق» نامید. «استراتژی تفوق» ایالات متحده در واقع برنامه‌ای تدریجی برای تحقق رهبری جهانی این کشور و تبدیل کردن امریکا به یک قدرت هژمونیک بوده است. این استراتژی که در قرن نوزدهم ابعادی قاره‌ای داشت، از انتهای این قرن با جنگ

امریکا و اسپانیا در سال ۱۸۹۸ ماهیتی فراقاره‌ای پیدا کرد. (دهشیار، ۱۳۸۲: ۴۰) در مرحله بعدی (از زمان جنگ جهانی دوم تاکنون) هژمونی و تفوق آمریکا در حوزه‌های اقتصادی، نظامی و سیاسی به محور استراتژی امنیت ملی ایالات متحده تبدیل شده است. از آنجا که هژمونی و تفوق، هسته اصلی استراتژی امنیت ملی آمریکا را تشکیل داده است، بنابراین فروپاشی شوروی تغییر چندانی در اصل رهبری طلبی ایالات متحده ایجاد نکرده است. کریستوفر لاین<sup>۱</sup> در همین زمینه به سند مهم شورای امنیت ملی ایالات متحده در سال ۱۹۵۰، به شماره NSC-68 اشاره می‌کند. در این گزارش آمده است:

(۱) هدف قدرت ایالات متحده ایجاد و تقویت فضایی است که در آن نظام امریکایی بتواند به بقای خود ادامه داده و شکوفا شود. (۲) استراتژی تفوق، سیاستی است که ایالات متحده احتمالاً آن را حتی در صورت عدم وجود شوروی نیز تعقیب خواهد کرد. (Layne, 1998: 9)

وجه دیگر رهبری طلبی و استراتژی تفوق ایالات متحده شامل تلاش این کشور برای کسب وضعیت آسیب‌ناپذیری و امنیت مطلق بوده است. به‌طور طبیعی، کشوری که درصدد کسب تفوق جهانی است، هرگونه آسیب‌پذیری را خدشه‌ای بر اصل تفوق خود می‌داند و از این رو به دنبال تحقق امنیت مطلق است. براین‌اساس تفوق، آسیب‌ناپذیری و امنیت مطلق به کانون هژمونی و استراتژی امنیت ملی ایالات متحده تبدیل شده است؛ به‌نحوی که سایر عوامل مربوط به هژمونی این کشور براساس نسبت خود با کانون فوق اولویت‌بندی می‌شوند. این پیوند با به قدرت رسیدن نومحافظه‌کاران به‌شدت تقویت شده است و به‌دلیل عدم توجه این گروه به مسئله مشروعیت در رهبری جهانی، هژمونی آمریکا را به‌سوی امپراتوری متمایل ساخته است.

بنیان‌گذاران فکری نومحافظه‌کاری<sup>۲</sup> اغلب متشکل از روشنفکران یهودی شمال‌شرقی ایالات متحده بودند که دیدگاه‌هایشان به تدریج نزد مسیحیان جنوب و

1. Christopher Layne

۲. افرادی نظیر ایروین کریستول، نورمن پودهورتز، سیدنی هوک، آلن بلوم، پیتر برجر، جیمز برنهم، لایونل تریلینگ، رینهولد نیبر، مایکل نوراک و واعظان مذهبی چون جری فارول و پت رابرتسون.



غرب‌میانه و نیز کارگران غرب امریکا مقبولیت پیدا کرد؛ و در پی عدم توفیق سیاست‌هایی نظیر برنامه «جامعه بزرگ» لندون جانسون و گسترش اعتراضات به جنگ ویتنام و با فروپاشی اجماع لیبرالی<sup>۱</sup>، افرادی چون ایروین کریستول<sup>۲</sup> و جان پودهورتز<sup>۳</sup> (تروتسکیست‌های سابق) و جیمز برنهم<sup>۴</sup> و سیدنی هوک<sup>۵</sup> (استالینیست‌های سابق) شروع به طرح دیدگاه‌های نومحافظه‌کارانه خود در مجلاتی نظیر «کامنتری»<sup>۶</sup> و «نشنال ریویو»<sup>۷</sup> نمودند. (دهشیار، ۱۳۸۴: ۱۸) بخش دیگری از تفکرات نومحافظه‌کاران در نگرانی آنها نسبت به ضعف دموکراسی‌ها در برابر دولت‌های اقتدارگرای غیردموکراتیک و شکنندگی کلی دموکراسی‌ها ریشه دارد. این نگرانی ناشی از سرکوب‌ها و شیوه‌های غیردموکراتیک استالینی علیه جنبش‌های دموکراتیک در اروپای شرقی بود.

براین اساس به‌طور تلویحی این ایده نزد نومحافظه‌کاران عمومیت یافت که دموکراسی‌ها باید بتوانند با اقتدار کامل دشمنان خود را حتی با توسل به زور و قوه قهریه سرکوب نمایند. به عبارت دیگر دموکراسی باید به هر بهایی حفظ شود. نومحافظه‌کاران در بخشی از این ایده خود ملهم از تفکرات لئو اشتراوس هستند. براین اساس ایجاد دموکراس قدرتمند به یکی از دغدغه‌های فکری نومحافظه‌کاران تبدیل شد. آنها معتقدند دموکراسی باید بتواند با خودکامگان و مستبدان مقابله کند. دموکراسی ضعیف نمی‌تواند به بقای خود ادامه دهد. به این ترتیب استفاده از زور برای ایجاد و گسترش دموکراسی و عدالت نه تنها جایز بلکه ضروری است. در این چهارچوب، جدی‌ترین تهدید به دموکراسی از طرف دولت‌هایی است که ارزش‌های دموکراتیک را نپذیرفته‌اند. نومحافظه‌کاران معتقدند تغییر رژیم‌های

۱. اصول اجماع لیبرال شامل این موارد بود: کثرت‌گرایی به‌عنوان سنگ بنای حیات سیاسی، تحول و تکامل حقوق مدنی برای تمامی شهروندان، الزام بر وجود برابری فرصت‌ها و مبارزه بی‌وقفه با کمونیسم.

2. Irving Kristol
3. John Podhoretz
4. James Burnham
5. Sidney Hook
6. *Commentary*
7. *National Review*



خودکامه یا به تعبیر امروزی یاغی، وسیله‌ای مطلوب برای حفظ دموکراسی و امنیت آمریکا است. این تفکرات مبنای ایجاد نوعی از دموکراسی شد که به نام «دموکراسی چکمه‌پوش» معروف گردید. (کتاب آمریکا، ۱۳۸۳: ۸-۱۷)

نومحافظه‌کاران همچنین این ایده را از اشتراوس اخذ کردند که هر رژیم سیاسی ناگزیر است برای ایجاد اتحاد ملی یک دشمن بیرونی برای خود ترسیم کند. نومحافظه‌کاران در دوران ریگان و بوش پسر این توصیه را به کار بستند و به ترتیب «امپراتوری شیطانی» (منظور شوروی) و «محور شرارت» را به عنوان دشمنان ملت آمریکا تدارک دیدند. همچنین رابطه میان ماهیت رژیم سیاسی و صلح از دیگر ایده‌های اشتراوس بود که مورد توجه خاص نومحافظه‌کاران قرار گرفت. براین اساس امکان یا عدم امکان صلح از نظر آنها منوط به سرشت رژیم سیاسی هر کشور است. در واقع نومحافظه‌کاران به کارآمدی سازوکارها و نهادهای بین‌المللی برای ایجاد صلح و ثبات در جهان اعتقاد ندارند؛ چون صلح را مبتنی بر ماهیت رژیم‌های سیاسی می‌دانند. بر همین مبنا *الیوت آبرامز* این‌گونه اظهارنظر می‌کند که صلح نه از طریق گفت‌وگو و یا توسل به ابزارهای بین‌المللی، بلکه از طریق تغییر رژیم یاغی محقق می‌شود. (دهشیار، ۱۳۸۴: ۳۰)

ریاست جمهوری ریگان باعث شد نسل اول نومحافظه‌کاران به کسب قدرت نائل شوند. آنها به این ترتیب فرصت یافتند تا ایده‌های خود را در قالب سیاستگذاری‌های ملی اجرا کنند. در زمان ریگان بودجه نظامی آمریکا با هدف شکست قطعی شوروی افزایش یافت. در داخل نیز کاهش مالیات‌ها، محدود کردن مداخلات دولت و نیز تأکید بر لیبرالیسم سنتی آمریکایی مورد توجه قرار گرفت. در زمان ریگان نومحافظه‌کاران محبوبیت و مشروعیت قابل توجهی کسب کردند. نسل دوم نومحافظه‌کاران آمریکایی که از دهه ۱۹۹۰ حضور خود در عرصه قدرت را مطرح نمودند، با کنترل ابزارهای رسانه‌ای و مطبوعاتی (وال استریت جورنال، واشنگتن تایمز، ویکلی استاندارد و فاکس نیوز)، فکری (مؤسسات تحقیقاتی دست راستی) و اقتصادی (به‌طور خاص صنعت نفت و تسلیحات) شبکه گسترده‌تری برای طراحی و تبلیغ افکار خود در اختیار داشتند؛ و توانستند در آغاز هزاره سوم سرنوشت ایالات متحده را در دست گیرند.



مجموعه دیدگاه‌های نومحافظه‌کاران در سلسله اسنادی که در طول دهه ۱۹۹۰ منتشر کردند کاملاً مشهود است. نومحافظه‌کاران علاوه بر پیوندهای عمیق با صنایع نفت و نظامی، در مجموعه‌ای از مراکز تحقیقاتی و فکری مؤثر دست راستی امریکا نیز حضور داشتند. آنها از این طریق نیز بر فضای سیاستگذاری کلان ایالات متحده اثرگذار بودند. نومحافظه‌کاران همچنان مجموعه‌ای از این نهادها را در کنترل خود دارند. برخی از این مؤسسات عبارتند از: «بنیاد هریتیج»<sup>۱</sup>، «مؤسسه هوور»<sup>۲</sup>، دانشگاه استنفورد (جایی که رابیس یکی از پژوهشگران ارشد آن بود)، «مؤسسه امریکن انترپرایز»<sup>۳</sup>، (جایی که بولتون، ولفوییتز و چنی مدتی در این مؤسسه مستقر بودند و هم‌اینک پرل<sup>۳</sup> و لین چنی<sup>۴</sup> همسر چنی از ستون‌های آن محسوب می‌شوند)، «مؤسسه کتو»<sup>۵</sup> و «مؤسسه بردلی»<sup>۶</sup>. (Pelletiere, 2004: 17-21)

ایده‌های این مراکز قدرتمند علمی دست راستی، انعکاس وسیعی در فضای سیاستگذاری ایالات متحده پیدا می‌کند. گزارش‌ها و بررسی‌های این گروه از مؤسسات همواره نقشی اثرگذار در تصمیم‌گیری‌ها و جهت‌گیری‌های کلان ایالات متحده داشته است. تقریباً هر ایده، پیش‌نویس قانون، سیاست ملی و... نیازمند تحلیل و گزارشی از بنیاد هریتیج، مؤسسه امریکن انترپرایز و مشابه آنها است. نومحافظه‌کاران امریکایی دیدگاه‌های خود در قبال سیاست خارجی، امنیت ملی و مسائل خاورمیانه را طی دهه ۱۹۹۰ به صورتی منسجم توسط این مراکز منتشر کردند. پس از کسب قدرت توسط نومحافظه‌کاران نیز همین ایده‌ها و دیدگاه‌ها تبدیل به سیاست‌های ملی شده است و اکنون در حال اجرا می‌باشد. مجموع دیدگاه‌های نومحافظه‌کاران را می‌توان در پنج سند به هم وابسته که یکی پس از دیگری منتشر شدند ملاحظه نمود. سند اولیه «راهنمای برنامه‌ریزی دفاعی»<sup>۷</sup> نام داشت. پس از آن سند اصلی این گروه منتشر شد که «پروژه قرن

1. Heritage Foundation
2. Hoover Institution
3. Richard Perle
4. Lynn Cheney
5. Cato Institute
6. Bradley Institute
7. Defense Planning Guidance

جدید امریکایی»<sup>۱</sup> نام گرفت. از این سند، دو سند «بازسازی نیروی دفاعی آمریکا» و «سیاست ملی انرژی» حاصل شد. نهایتاً تمامی این اسناد در «استراتژی امنیت ملی ایالات متحده» منسجم و یکپارچه گردید. در تمامی این اسناد تأمین رهبری مطلق جهانی آمریکا نقشی تعیین‌کننده داشته است.

بسیاری از طرح‌های نومحافظه‌کاران، در ابتدا در قالب «راهنمای برنامه‌ریزی دفاعی» توسط وزارت دفاع برای سال‌های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۹ آماده و ارائه شده بود. در واقع «راهنمای برنامه‌ریزی دفاعی» طرحی بود که در سال ۱۹۹۲ ولفوویتز در خصوص بودجه و طراحی سازمانی پنتاگون، برای رئیس خود چنی که در آن هنگام وزیر دفاع بود تدارک دید. طرح ولفوویتز براساس برتری دائمی ارتش ایالات متحده و سلطه جهانی در چهارچوب نظم نوین جهانی تهیه شده بود. این سند این‌گونه آغاز می‌شد:

هدف اصلی ما جلوگیری از ظهور مجدد یک رقیب جدید، چه در سرزمین‌های شوروی سابق، چه هر جای دیگر است؛ رقیبی که بتواند تهدیدی مشابه آنچه شوروی علیه ما داشت ایجاد کند... ما از سلطه هر قدرت متخاصمی بر منطقه‌ای که منابش برای ایجاد یک قدرت جهانی کافی است، جلوگیری خواهیم کرد... در منطقه خاورمیانه و آسیای جنوب غربی هدف جامع ما این است که قدرت خارجی بلامنازع منطقه باشیم و دسترسی ایالات متحده و غرب به نفت منطقه را حفظ کنیم.<sup>۲</sup> (Mann, 2004: 209)

این طرح که در حکم بیانیه اولیه نومحافظه‌کاران بود به‌وضوح نقطه کانونی خود را بر تفوق نظامی آمریکا (بدون در نظر گرفتن عنصر مشروعیت) متمرکز کرد. طرح مزبور راه حفظ برتری ایالات متحده را دسترسی به نفت خلیج فارس از طریق استفاده از حضور و اعمال نیروی نظامی در نظر گرفت. البته تحت تأثیر انتقادات دموکرات‌ها لحن این گزارش به‌خصوص در زمینه برتری جهانی آمریکا تعدیل شد.

### 1. Project for the New American Century

۲. به‌رغم تلاش فراوان، امکان دسترسی به متن اصلی سند «راهنمای برنامه‌ریزی دفاعی» فراهم نشد به همین دلیل متن سند از کتاب *Rise of the Vulcans* گرفته شده است.





پس از به قدرت رسیدن کلینتون، چنی و ولفوویتز از قدرت کنار رفتند. اما به‌هرحال ساختار این گزارش وارد پروژه قرن جدید امریکایی شد. در قالب این پروژه و در ژوئن سال ۱۹۹۷ گروهی که بعدها هسته اصلی نومحافظه‌کاران دولت بوش را تشکیل دادند، سندی را تحت عنوان «اعلامیه اصول»<sup>۱</sup> منتشر کردند که در حکم اصول کلی حاکم بر تفکر نومحافظه‌کاران بود و یک رهبری مطلق از طریق برتری نظامی و قدرت عریان را برای امریکا در نظر داشت. منتشرکنندگان این سند به سیاست‌های ناهمگن و انزوگرایی/ درون‌گرایی کلینتون انتقاد کردند. آنها نگران این موضوع بودند که ایالات متحده فرصت کسب رهبری مطلق جهانی را که پس از فروپاشی شوروی فراهم شده است، از دست بدهد. این گروه در سند مزبور اشاره می‌کنند که وعده فواید کوتاه‌مدت تجاری کلینتون باعث نادیده گرفتن ملاحظات استراتژیک شده است. آنها هشدار می‌دهند:

به‌نظر می‌رسد ما عنصر اساسی موفقیت دولت ریگان را فراموش کرده‌ایم: یک قدرت نظامی قوی و آماده برای مواجهه با چالش‌های کنونی و آتی؛ یک سیاست خارجی که به‌صورت مؤکد و هدفمند اصول امریکایی را در خارج ترغیب کند؛ و یک رهبری ملی که مسئولیت‌های جهانی ایالات متحده را بپذیرد... تاریخ این قرن باید به ما آموخته باشد که رهبری امریکا را بپذیریم... ما نیازمند نوسازی نیروی نظامیمان برای پذیرش مسئولیت‌های جهانی خود هستیم... ما نیازمند پذیرش مسئولیت‌هایمان برای نقش منحصر به‌فرد امریکا در حفظ و گسترش یک نظم بین‌المللی که به نفع امنیت، شکوفایی و ارزش‌هایمان باشد، هستیم.

(Statement of Principles, Project for the New American Century, June 1997)

براساس این اصول و در سال ۱۹۹۷ کریستول و گگان پروژه‌ای به‌نام «قرن جدید امریکایی» را در مؤسسه امریکن انترپرایز آغاز کردند که به بنیان مبارزات انتخاباتی بوش در سال ۲۰۰۰ تبدیل شد. این پروژه به تأیید نومحافظه‌کاران دیگری چون چنی، رامسفلد، ولفوویتز، لیبی، پرل، آبرامز، بولتون، فیث، زاکخیم<sup>۲</sup> و خلیل‌زاد نیز

1. Statement of Principles  
2. Dov Zakheim

رسید. پروژه مزبور بر تلاش برای رهبری جهانی ایالات متحده از طریق قدرت و برتری نظامی مبتنی بود. در متن گزارش این پروژه که در تاریخ سوم ژوئن ۱۹۹۷ منتشر شد آمده:

همچنان که قرن بیستم به پایان خود نزدیک می‌شود، ایالات متحده آمریکا کماکان در جایگاه رفیع بزرگ‌ترین قدرت جهان قرار دارد. اما درحالی که این‌گونه به نظر می‌رسد که آمریکا تحت تدابیر خود توانست جنگ سرد را به سود جهان غرب به پایان برساند، هم‌اکنون با چالش و فرصتی بی‌نظیر و بزرگ نیز روبه‌روست؛ اینکه آیا آمریکا می‌تواند موفقیت‌ها و دستاوردهای خود در دهه اخیر را تثبیت نماید یا این فرصت تاریخی را از دست خواهد داد؟  
(Project for the New American Century, Washington DC., Sep 2000)

این سند اصول و مسیر اصلی حرکت نومحافظه‌کاران را تعیین کرد. بر همین اساس ده تن از امضاکنندگان اصلی پروژه فوق در ۱۹ فوریه ۱۹۹۸، نامه‌ای سرگشاده به کلینتون فرستادند و خواستار عملیات نظامی آمریکا در خلیج فارس برای سرنگونی صدام شدند. (Rutledge, 2005: 145-6)

دیدگاه‌های نومحافظه‌کاران درخصوص هژمونی و رهبری جهانی آمریکا، وارد سخنرانی‌های انتخاباتی بوش شد و به دستورالعمل انتخاباتی وی تبدیل شد. وی در ۲۴ سپتامبر ۱۹۹۹ در سخنرانی مهمی که در چارلستون کارولینای جنوبی انجام داد به سه نکته مورد توجه نومحافظه‌کاران برای تفوق ایالات متحده اشاره نمود. او در بخش اول سخنرانی خود موضوع هژمونی ایالات متحده و آغاز عصر برتری مطلق آمریکا را مطرح کرد و سپس نسبت به افول هزینه‌های نظامی که در دوران کلینتون رخ داده است هشدار داد. بوش در همین راستا به کلینتون انتقاد کرد که درست در عصری که آمریکا باید برتری جهانی خود را نهایی کند و برای این منظور توانایی نظامی خود را افزایش دهد، بودجه نظامی ایالات متحده را کاهش داده است. براین اساس بوش قول داد برای تحقق تفوق آمریکا بودجه نظامی را افزایش داده و روح ابداع و نوآوری را به پنتاگون بدمد تا از طریق تفوق نظامی آمریکا، رهبری جهانی مطلق این کشور را تثبیت نماید. (Bush Remarks, The Citadel, Charleston, South Carolina, Sept 24, 1999)



حملات یازدهم سپتامبر، در یازدهم دسامبر ۲۰۰۱ سخنرانی دیگری در همین شهر ارائه داد و گفت که در سال ۱۹۹۹ هشدار داده بود که افول نیروی نظامی برای پاسخگویی به مسئولیت‌های جهانی ایالات متحده، چالش‌برانگیز است. وی در این سخنرانی اشاره کرد، همان‌گونه که حملات هفت دسامبر ۱۹۴۱ به پرل هاربر نقطه عطفی بود که در یک لحظه آمریکا را برای همیشه از انزوا خارج نمود، یازدهم سپتامبر نیز نقطه سرنوشت‌سازی است که آمریکا را در شرایط تصمیم‌گیری برای تفوق جهانی خود قرار داده است. او در این سخنرانی گفت ایالات متحده در این شرایط جدید نیازمند تغییر در شیوه رهبری جهانی و تفکر نظامی است. بوش ادامه می‌دهد:

*«اولین اولویت ما سرعت دادن به تحول در امور نظامیمان است...  
حفظ صلح به‌واسطه تعریف مجدد جنگ به زبان ما امکان‌پذیر است»  
(Bush Speaks on War Effort to Citadel Cadets, Charleston, South Carolina, Dec 11, 2001)*

این به‌وضوح به‌معنای نادیده گرفتن عنصر مشروعیت در هژمونی آمریکا و استفاده از قدرت نظامی برای ایجاد رهبری مطلق و نهایی جهانی بود، حرکتی که شرط تداوم هژمونی (مشروعیت) را نادیده می‌گرفت.

پس از حملات تروریستی یازدهم سپتامبر، چنی، رامسفلد و ولفوویتز بدون درنگ موضوع تغییر رژیم در عراق را در دستورکار خود قرار دادند. در همین راستا بوش در سخنرانی اول ژوئن ۲۰۰۲ در «وست پوینت» شرایط فعلی ایالات متحده در مقابله با تروریسم را با شرایط پس از حمله به پرل هاربر مقایسه کرد و اشاره نمود تاریخ مجدداً این رسالت مهم را به آمریکا سپرده است تا پرچم ایالات متحده را به نماد قدرت مقاومت‌ناپذیر و قاطع در جهان تبدیل کند. براین‌اساس او ضمن اینکه مسئله جنگ پیشگیرانه را مطرح کرد به این موضوع اشاره نمود که: «امریکا قدرت نظامی خود را و رای هر چالشی قرار خواهد داد». (Bush Speech at West Point, June 1, 2002) همچنانکه اشاره شد نومحافظه‌کاران، هژمونی آمریکا را بیش از هر چیز بر بنیان برتری مطلق نظامی این کشور قرار داده‌اند. این تفوق نظامی بیش از هر نقطه دیگر در حضور نظامی آمریکا در خلیج فارس با هدف کنترل بر منابع نفتی این منطقه، در راستای مشروع نمودن اقتصادهای چین، ژاپن، اتحادیه اروپا و هند به هژمونی آمریکا متجلی است.

درست یک‌سال پس از یازدهم سپتامبر، رهیافت بوش مبنی بر لزوم مبادرت به جنگ پیشگیرانه به صدور بیانیه‌ای رسمی به‌نام «استراتژی امنیت ملی آمریکا» از سوی کاخ سفید منجر شد. سند استراتژی امنیت ملی آمریکا که در سپتامبر ۲۰۰۲ منتشر شد، در واقع برگردانی از «راهنمای برنامه‌ریزی دفاعی آمریکا» و «پروژه قرن جدید آمریکایی» بود. نکات محوری این سند در «بازسازی توان دفاعی آمریکا» و «سیاست ملی انرژی» متجلی گردید. در واقع در سند «بازسازی توان دفاعی آمریکا» این‌گونه استدلال شده بود که:

*ایالات متحده باید به چنان میزانی از قدرت نظامی بر بستر رشد اقتصادی دست یابد که رقبای احتمالی و بالقوه را حتی از آرزوی ایفای نقش جهانی و یا منطقه‌ای در تضاد با منافع آمریکا باز دارد. آمریکا باید از طریق دستیابی به چنین قدرتی، امنیت مطلق خود را محقق سازد.<sup>۱</sup> (دهشیر، ۱۳۸۴: ۳۴)*

این اسناد، نقطه اصلی تمرکز آمریکا در سیاست بین‌الملل را بر منطقه خلیج فارس و منابع نفتی آن قرار داده‌اند. بوش حتی پیش از ورود به کاخ سفید نیز پروژه قرن جدید آمریکایی را به اساس سیاست نظامی خود تبدیل کرد. او بر روی «دفاع موشکی ملی»، «فناوری‌های تسلیحاتی نوین» و «توانایی اعمال قدرت» به‌ویژه در مناقشات منطقه‌ای دوردست (خلیج فارس) تأکید نمود. منظور از اعمال قدرت نظامی در نواحی دوردست اساساً جنگ‌های نفتی منطقه‌ای و حفاظت از خطوط انتقال انرژی بود. دولت بوش به این ترتیب، دو اولویت سیاست خارجی و امنیتی را درهم آمیخت: «افزایش دسترسی به نفت ماوراء بحار» و «افزایش توانمندی‌های اعمال قدرت نظامی». وی هر دو اولویت را در یک طرح استراتژیک واحد جهت تفوق نهایی و مطلق گرد هم آورد که عرصه اعمال آنها منطقه خلیج فارس بود. به این ترتیب حفاظت از عرصه نفت، که معمولاً تحت عنوان بخشی از جنگ علیه تروریسم توصیف می‌شود، به‌وسیله نیروی‌های نظامی آمریکا، اجرا می‌گردد. در واقع به تعبیر *مایکل کلر*، ارتش ایالات متحده در دوران بوش به نوعی ماشین

۱. به‌دلیل عدم دسترسی به متن اصلی سند بازسازی توان دفاعی آمریکا، متن سند از کتاب «نومحافظه‌کاران و سیاست خارجی آمریکا» اثر آقای دکتر دهشیر گرفته شده است.



خدمات جهانی محافظت از نفت تبدیل شده است. (Klare, 2004: 12)

نومحافظه‌کاران هرگونه کاهش توان، حضور و عملیات نظامی را به معنای بازگشت به انزواگرایی می‌دانند و بر اعمال رهبری جهانی ایالات متحده با اتکا به تفوق نظامی این کشور تأکید می‌کنند. بوش در همین راستا در سخنرانی سالانه خود در ۳۱ ژانویه سال ۲۰۰۶ گفت:

در این سال سرنوشت‌ساز، شما و من گزینه‌هایی را انتخاب خواهیم کرد که هم آینده و هم شخصیت کشور ما را تعیین می‌کند. ما انتخاب خواهیم کرد که آیا با عزم راسخ دشمنان آزادی را تعقیب کنیم یا اینکه وظایف خود را به امید یک زندگی راحت‌تر رها سازیم. ما انتخاب خواهیم کرد که شکوفایی خود را با رهبری بر اقتصاد جهانی به پیش ببریم یا اینکه خود را از تجارت آزاد کنار بکشیم. در دوره پیچیده و چالش‌برانگیز کنونی مسیر انزواگرایی و حمایت‌گرایی بسیار اغواکننده به نظر می‌رسد ولی با این وجود چنین راهی (انزوا) به تباهی و افول منتهی خواهد شد. تنها راه حفظ مردم‌مان، تنها راه حفظ صلح، تنها راه کنترل سرنوشت‌مان، رهبری است... بنابراین ایالات متحده آمریکا رهبری خود را ادامه خواهد داد... در زمان آزمون، ما نمی‌توانیم امنیت خود را در وا گذاشتن تعهداتمان و محدود شدن به مرزهایمان تأمین کنیم... رهبران آمریکا از روزولت تا ترومن و از کندی تا ریگان... انزوا را رد کرده‌اند. (State of the Union, Jan 31, 2006)

تأکید بوش بر تداوم رهبری ایالات متحده به معنای ادامه مسیری است که نومحافظه‌کاران از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ به بعد در قالب تفوق مطلق نظامی آمریکا و اعمال این قدرت مطلق نظامی به‌ویژه در خلیج فارس در پیش گرفته‌اند. در همین رابطه افرادی چون مایکل هارت، آنتونیو نگری، الین میکسینس وود و رائل ماهاجان معتقدند گسترش اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری جهانی به مرحله‌ای رسیده است که شکلی بی‌سابقه از یک امپراتوری جهانی را پدید آورده است. این امپراتوری در ایالات متحده متجلی شده است. شاید تصور شود در چنین شرایطی امپراتوری جهانی سرمایه‌داری این توانایی را دارد که قدرت نظامی خود را کاهش دهد و بیشتر بر



سایر ابزارها و پویایی‌های خویش برای گسترش جهانی تکیه کند. اما در واقع تنش‌ها و تعارضات مرتبط با توسعه سرمایه‌داری، ایالات متحده را به‌عنوان مرکز امپراتوری واداشته است تا نیروی نظامی عظیمی را حفظ کند و به‌صورت مستمر در پی تقویت آن باشد. به‌طور خاص، ضروری است نیروهای نظامی امپراتوری تضمین کافی از دسترسی لاینقطع به عرضه مواد خام اساسی ایجاد کنند. چندین تولیدکنندگان اصلی مواد خام که شاید مهم‌ترین آنها نفت و گاز باشد به ترتیب در خلیج فارس و آسیای مرکزی و قفقاز مستقر هستند. حضور نظامی امپراتوری برای حفظ این نواحی و تضمین امنیت انرژی است. (Hardt & Negri 2000, Meiksins Wood 2003, Mahajan 2003)

در همین چهارچوب به‌رغم مشکلاتی که برای ارتش ایالات متحده پس از اشغال عراق به‌وجود آمده، ایالات متحده مصمم به افزایش قدرت و حضور نظامی خود به‌نظر می‌سد. بوش در سخنرانی دهم ژانویه ۲۰۰۷ و در قالب طرح جدید برای عراق، قصد خود را برای افزایش استفاده از قدرت مطلق نظامی برای رهبری نهایی آمریکا آشکار کرد. وی در این طرح برخلاف نظر گروه «بیکر - همیتون» و بدون توجه به پیشنهادات عمدتاً دیپلماتیک آن، با تأکید بر اهمیت قدرت و تفوق نظامی آمریکا، افزایش نیروهای نظامی در عراق را در دستورکار قرار داد. براین‌اساس نه‌تنها موضوع تفوق و مداخله نظامی به‌عنوان گزینه اصلی نومحافظه‌کاران برای اعمال هژمونی ایالات متحده تضعیف نشده، بلکه احتمال مداخلات نظامی به‌ویژه در منطقه خلیج فارس روبه‌فزونی است. نومحافظه‌کاران، برتری نظامی و اعمال این برتری را ضامن رهبری مطلق جهانی آمریکا می‌دانند و درصدد استفاده از این برتری به‌عنوان یک فرصت منحصر به‌فرد تاریخی جهت تثبیت و نهایی ساختن تفوق مطلق جهانی ایالات متحده یا به‌عبارتی امپراتوری امریکایی هستند.

### استنتاج

تحلیل ساختار هژمونی ایالات متحده در چهارچوب نظریه ثبات هژمونیک نشان می‌دهد که با به قدرت رسیدن نومحافظه‌کاران و تعقیب استراتژی تفوق مطلق، امنیت مطلق و آسیب‌ناپذیری مطلق، ابعاد مادی/ نظامی هژمونی این کشور مورد

توجه بیشتری قرار گرفت. براین اساس نقش ارکان مادی سازنده هژمونی برجسته‌تر شد و متقابلاً ارکان غیرمادی که شامل مسئله مشروعیت، رضایت و اجماع‌سازی برای تبعیت سایر بازیگران از قدرت هژمونیک است به بهای کسب تفوق مطلق و امنیت مطلق در اولویت‌های بعدی نومحافظه‌کاران قرار گرفت. دیوید هلد این تحول را چنین تفسیر می‌کند که هرچه قدرت در نظام هژمونیک متمرکزتر باشد و قدرت هژمونیک دلخواهانه‌تر، خودمحورتر و یکجانبه‌تر عمل کند، نظام هژمونیک به امپراتوری نزدیک‌تر می‌شود. (Held & Koenig - archibug, 2004: 52) به نظر می‌رسد نومحافظه‌کاران درصدد تحقق چنین برداشتی از نظم هژمونیک بودند. آنها باور داشتند که ایالات متحده باید چنان برتری به دست آورد که رقبای بالقوه، حتی وارد فرایند رقابت با امریکا و به چالش کشیدن تفوق جهانی این کشور نشوند. برای این منظور باید تفوق امریکا را با استفاده از توان نظامی این کشور، به امری مطلق و نهایی تبدیل نمود؛ حتی در صورت لزوم بدون رضایت سایر بازیگران. براین اساس حفظ و تداوم برتری اقتصادی و نظامی بر سایر رقبای، در کانون هژمونی امریکا قرار گرفت و نفت خلیج فارس اثری تعیین‌کننده در تداوم چنین تفوقی پیدا کرد.

بررسی و مقایسه توانمندی‌های اقتصادی و نظامی ایالات متحده نشان می‌دهد که این کشور در موقعیتی کاملاً برتر نسبت به سایر قدرت‌های بزرگ قرار گرفته است. امریکا، قدرتمندترین نیروی نظامی جهان را در اختیار دارد. این کشور به‌طور خاص از ارتش امریکا (که خود، بزرگ‌ترین سازمان مصرف‌کننده نفت جهان است)، برای کنترل بر منابع نفتی خلیج فارس با هدف تداوم تفوق این کشور بر سایر قدرت‌های بزرگ استفاده می‌کند. هزینه‌های نظامی سالانه ایالات متحده به تنهایی ۶۰ درصد هزینه‌های نظامی جهان را شامل می‌شود. این رقم سه برابر نزدیک‌ترین رقیب امریکا یعنی اتحادیه اروپا و ۱۵ برابر هزینه‌های نظامی سالانه چین است. (SIPRI Yearbook 2006: 336-480) در این زمینه باید عامل برتری فناورانه امریکا در زمینه تسلیحات را نیز اضافه کرد. در واقع بخش اعظم برتری و پیشرفت فناورانه در اقتصاد ایالات متحده از نوآوری‌های نظامی این کشور نشئت می‌گیرد. ابداعات و اختراعات نظامی امریکا پس از مدتی در قالب ابزارها، ماشین‌آلات و روش‌های نو وارد اقتصاد این کشور می‌شوند. ایالات متحده ضمن تلاش برای

حفظ برتری خود در حوزه اقتصادی درصدد است از برتری نظامی و کنترل بر انرژی برای تداوم این تفوق استفاده کند.

در چنین فضایی این گفته سیمون بروملی بیش از پیش درست به نظر می‌رسد که میزان هژمونی آمریکا را می‌توان از میزان کنترل آن بر نفت جهانی سنجید. (Bromley, 1991: 3) در این چهارچوب رقابت قدرت‌های بزرگ و آمریکا بر سر کنترل بر منابع نفتی خلیج فارس بیش از گذشته شدت می‌یابد. به همین دلیل کیسینجر در سال ۲۰۰۵ گفت رقابت بر سر منابع هیدروکربن محتمل‌ترین دلیل مناقشه بین‌المللی در سال‌های آتی خواهد بود. (Daniel, Financial Times, June 2, 2005: 8) بر همین اساس دیوید هاروی<sup>۱</sup> در کتاب خود با عنوان «امپریالیسم جدید»<sup>۲</sup> جایگاه نفت در اقتصاد جهانی و به تبع آن هژمونی ایالات متحده در دروهٔ پس از یازده سپتامبر را این‌گونه بیان می‌کند:

هرکس نفت خاورمیانه را کنترل کند، نفت جهان را کنترل می‌کند و هرکس نفت جهان را کنترل کند، می‌تواند اقتصاد جهانی را، حداقل برای آینده نزدیک، کنترل کند. (Harvey, 2003: 19)

«هاروی» در همین رابطه در کتاب خود به این گفتهٔ توماس فریدمن<sup>۳</sup> اشاره می‌کند که:

هیچ امر نامشروع و غیراخلاقی در این خصوص وجود ندارد که ایالات متحده نگران یک دیکتاتوری شیطنانی باشد که قصد دارد نفوذ خود را بر منابع طبیعی که بنیاد قدرت صنعتی جهان است افزایش دهد. (Harvey, 2003: 24)

براساس چنین نگرشی نومحافظه‌کاران، هژمونی اجماعی را رد کردند و دیدگاه مشروعیت‌خواه و تدریج‌گرا در این زمینه را به تمسخر سیاست خارجی و یا هژمونی مادر ترزا<sup>۴</sup> می‌خوانند. (حسینی، ۱۳۸۳: ۱۲۴) سیاست خارجی و هژمونی

1. David Harvey
2. The New Imperialism
3. Thomas Friedman
4. Mother Teresa Foreign Policy



تدریج‌گرا همان دیدگاهی است که در انتهای سال ۲۰۰۶ در قالب گزارش گروه بیکر - همیلتون دربارهٔ سیاست امریکا در عراق و خاورمیانه مطرح شد و همچنین به‌طور نسبی در زمان کلیتون حاکم بود. (Booth & Dunne, 2002: 172) و پاول وزیر امور خارجهٔ دورهٔ اول ریاست جمهوری بوش نیز چنین سیاستی را تعقیب می‌کرد. (Barber, 2003: 38) طرفداران این دیدگاه، الگوی تدریج‌گرایانهٔ خود را از نحوهٔ مواجههٔ امریکا با شوروی در دههٔ ۱۹۷۰ اخذ کرده‌اند. (حسینی، ۱۳۸۳: ۱۷)

تدریج‌گرایان سیاست خارجی امریکا در آن زمان بر این باور بودند که می‌توانند از طریق ابزارهایی چون سازمان همکاری و امنیت اروپا، منشور هلسینکی (تعیین حقوق بشر به‌عنوان معیار کنش نظام‌های سیاسی در عرصهٔ بین‌الملل) و نیز جنگ سرد فرهنگی، اجتماعی و سیاسی باعث فشار بر شوروی و پایبندی آن به اصول حاکم بر روابط جهان آزاد شوند. در واقع این گروه به نقش عنصر ایدئولوژی مشروعیت‌بخش به‌عنوان شرط تداوم هژمونی ایالات متحده بیشتر توجه کرده‌اند. در مقابل، نومحافظه‌کاران، هژمونی تدریج‌گرا و اجماع‌طلب را سیاستی منفعلانه در عصری می‌دانند که ایالات متحده باید با استفاده از برتری‌های خود، رهبری بلامنازع، مطلق و نهایی خویش بر جهان را تثبیت کند. بر همین اساس چالمرز جانسون درخصوص این رویکرد نومحافظه‌کاران می‌گوید ایالات متحده پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ از حالت جمهوری به امپراتوری تبدیل شده است. (جانسون، ۱۳۸۴: ۳۴) نومحافظه‌کاران معتقد بودند باید با استفاده از برتری نظامی و تغییرات آنی (جراحی)، رهبری ایالات متحده بر جهان و به‌ویژه منطقهٔ خاورمیانه را تثبیت و نهایی کنند. آنها باور داشتند ایالات متحده از چنان برتری برخوردار است که می‌تواند صرفاً با تکیه بر عناصر مادی هژمونی و بدون نیاز به ایجاد اجماع ایدئولوژیک رهبری جهانی خود را تداوم ببخشد. رامسفلد در همین رابطه در طرح «نفوذ استراتژیک» که در ۳۱ ژانویهٔ ۲۰۰۲ مطرح شد، گفت:

نباید مانع از اقدامات پیشگیرانه شویم و در حقیقت این اقدامات در اولویت قرار دارند... همواره گزینه‌های نظامی باید مدنظر باشند و ما با هر وسیله و هر نوع تسلیحاتی که در اختیار داریم می‌جنگیم... ائتلاف‌های بین‌المللی باید گاهی مواقع تشکیل شوند و با توجه به اوضاع و شرایط

منحل خواهند شد. (Pacific News Service, May 1, 2002)

به‌عنوان تحلیل نهایی، نومحافظه‌کاران شرایط امریکا در نظام جهانی ابتدای قرن بیست و یکم را مشابه شرایط این کشور به‌هنگام تعریف «عرصه بزرگ» برای اعمال رهبری جهانی ایالات متحده در دنیای پس از جنگ جهانی دوم می‌دانند. امریکایی‌ها با تعریف «عرصه بزرگ» در آن زمان نظمی جهانی را بنیاد نهادند که براساس هژمونی (اقتصادی، نظامی و ایدئولوژیک) امریکا بر کشورهای این عرصه طراحی شده بود. بنیان این هژمونی بر ایجاد یک اقتصاد یکپارچه در «عرصه بزرگ» تحت رهبری امریکا استوار گردید. در این اقتصاد یکپارچه، بازسازی و رونق اقتصادی اروپا و ژاپن نقشی اساسی ایفا کرد. این بازسازی و رونق در گرو تأمین نفت فراوان و ارزان خلیج فارس بود که توسط شرکت‌های نفتی امریکایی برای اروپا و ژاپن تأمین شد و در این کشورها نوعی رونق اقتصادی کنترل‌شده را در ذیل هژمونی امریکا ایجاد کرد.

نومحافظه‌کاران تعریف مجدد چنین نظم هژمونیک را در دوره پس از جنگ سرد ضروری می‌دانستند. از آنجا که در این نظم هژمونیک جدید، هدف، کسب تفوق مطلق و آسیب‌ناپذیری مطلق و نهایی است، حفظ ارکان این برتری و به تبع آن نقش نفت خلیج فارس در این رابطه بیش از پیش اهمیت یافت. به‌عبارت‌دیگر ایالات متحده باید ضمن کمک به تداوم شکوفایی اقتصادی قدرت‌های رقیب که سنگ بنای نظم هژمونیک مورد نظر امریکا است، از یکسو تفوق اقتصادی و نظامی خود را حفظ می‌کرد و از دیگر سو با استفاده از نقاط ضعف و وابستگی‌های این قدرت‌ها، مانع از چالش‌آفرینی آنها برای برتری ایالات متحده می‌شد. در واقع براین اساس نوعی شکوفایی و رونق اقتصادی کنترل‌شده در قدرت‌های رقیب، مد نظر ایالات متحده قرار داشت. برای تحقق و تداوم این رونق کنترل‌شده که تفوق امریکا را حفظ می‌کرد، تسلط بر منابع نفتی خلیج فارس با استفاده از به‌کارگیری قدرت نظامی بلامنازع این کشور، حیاتی بود. همین عامل، خلیج فارس را به عرصه اقدامات نظامی امریکا تبدیل کرد. این همان تحول رخ داده در مبانی هژمونی امریکا در عصر نومحافظه‌کاران بود که رهبری جهانی این کشور را از هژمونی به‌سوی امپراتوری سوق داد. عصری که (به زعم نومحافظه‌کاران) در آن،

ایالات متحده به دلیل برتری مطلق نظامی، نیازی به توسل به ایدئولوژی اجماع‌ساز و مشروعیت‌بخش برای اعمال هژمونی خود نداشت؛ که این امر اگرچه در کوتاه‌مدت نمود و تظاهر قدرت عریان امریکا را افزون می‌ساخت و آن را رهبری مصمم و پر قدرت جلوه می‌داد، ولی در واقع به دلیل لطمه شدید به شرط تداوم هژمونی (مشروعیت)، چالشی بنیادی برای ادامه رهبری جهانی این کشور ایجاد نمود. \*\*



## منابع

### الف - فارسی

- ایکنبری، جان. جی (۱۳۸۲)، *تنها ابرقدرت؛ هژمونی امریکا در قرن ۲۱*، ترجمه عظیم فضلی پور، تهران: ابرار معاصر.
- تود، امانوئل (۱۳۸۳)، *پس از امپراتوری؛ روایت زوال سیستم امریکایی*، ترجمه بهاءالدین بازرگانی گیلانی، تهران: انتشارات اطلاعات.
- جانسون، چالمرز (۱۳۸۴)، *مصائب امپراتوری*، ترجمه عباس کاردان و حسن سعید کلاهی خیابان، تهران: ابرار معاصر.
- چامسکی، نوآم (۱۳۸۳)، *نظم‌های کهنه و نوین جهانی*، ترجمه مهبد ایرانی طلب، تهران: انتشارات اطلاعات.
- حسینی، حسن (۱۳۸۳)، *طرح خاورمیانه بزرگ‌تر؛ القاعده و قاعده در راهبرد امنیت ملی امریکا*، تهران: ابرار معاصر.
- دهشیار، حسین (۱۳۸۴)، *نومحافظه‌کاران و سیاست خارجی امریکا*، تهران: سرایی.
- دهشیار، حسین (۱۳۸۲)، *سیاست خارجی امریکا در آسیا*، تهران: ابرار معاصر.
- شوب، لورنس اچ. و ویلیام مینتر (۱۳۶۴)، *تراست مغزهای امپراتوری*، ترجمه منصور آسیم و علی رضایی، تهران: انتشارات اطلاعات.
- عسگرخانی، ابو محمد (۱۳۸۳)، *رژیم‌های بین‌المللی*، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی تهران.
- مؤسسه مطالعات بین‌المللی ابرار معاصر تهران (۱۳۸۳)، *کتاب امریکا؛ ویژه نومحافظه‌کاران امریکا*، تهران: ابرار معاصر.

### ب - لاتین

- Appleman Williams, William (1962), *The Tragedy of American Diplomacy*, New York: Dell.
- Barber R., Benjamin (2003), *Fear's Empire; War, Terrorism and Democracy*, New York: W.W. Norton & Company.
- Booth, Ken & Tim Dunne (eds) (2002), *World in Collision: Terror & the*

*Future of Global Order*, New York: Palgrave Macmillan.

Bromley, Simon (1991), *American Hegemony and World Oil: The Industry, the State System and the World Economy*, Pennsylvania State University Press.

Bush Remarks (September 24, 1999), The Citadel, Charelston, South Carolina, [www.newamericancentury.org/defsep2499.htm](http://www.newamericancentury.org/defsep2499.htm).

Bush Speaks on War Effort to Citadel Cadets (December 11, 2001), Charelston, South Carolina, , [www.whitehouse.gov/news/releases/2001](http://www.whitehouse.gov/news/releases/2001).

Bush Speech at West Point, June 1, 2002 [www.whitehouse.gov/news/releases/2001/12/print/20011211-6.html](http://www.whitehouse.gov/news/releases/2001/12/print/20011211-6.html).

Cohen, Warren I. (Winter/ Spring 2003), "The American Dream: Empire Without Tears", *Global Dialogue*.

Cox, Robert W. (Summer 1977), "Labor and Hegemony", *International Organization*, Vol.31.

Cox, Robert W. (Summer 1981), "Social Forces, States and World Orders: Beyond International Relations Theory", *Journal of International Studies, Millennium*.

Daniel, Caroline. (June 2, 2005), "Kissinger Warns of Energy Conflict", *Financial Times*.

Gaddis, John Lewis (2004), *Surprise, Security and the American Experience*, Cambridge, MA: Harvard University Press.

Gilpin, Robert (1981), *War and Change in World Politics*, Cambridge: Cambridge University Press.

Golub, Philip S. (Winter/ Spring 2003), "The Cycle of American Empire", *Global Dialogue*.

Gott, Richard (Winter/ Spring 2003), "American and Britain: The Dangers of Neo-imperialism and the Lessons of History", *Global Dialogue*.

Hardt, Michael & Antonio Negri (2000), *Empire*, Cambridge: Harvard University Press.

Harvey, David. (2003), *The New Imperialism*, U.K.: Oxford University Press.

Held, David, & Keonig-archibug, Mathias, eds. (2004), *American Power in the 21st Century*, U.K.: Polity Press.

Hunter Wade, Robert. (Winter/ Spring 2003), "The Invisible Hand of American Empire", *Global Dialogue*.

Keohane, R. & J. Nye (1977), *Power and Interdependence: World Politics in Transition*, Boston: Little, Brown.





Keohane, Robert O. (2005), *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*, New Jersey: Princeton University Press.

Kindleberger, Charles P. (1973), *The World in Depression, 1929-39*, Berkely: University of California Press.

Klare Michael T. (2004), *Blood and Oil: The Dangers and Consequences of America's Growing Dependency on Imported Petroleum*, Metropolitan Books.

Lake, David A. (1993), "Leasanship, Hegemony and the International Economy: Naked Emperor or Tattered Monarch With Potential?" *International Studies*, No.37.

Layne, Christopher (Summer 1998), "Rethinking American Grand Strategy", *World Policy Journal*.

Mahajan, Rahul (2003), *Full Spectrum Dominance: US Power in Iraq & Beyond*, New York: Seven Stories Press.

Mann, James (2004), *Rise of the Vulcans*, New York: Viking.

Meiksins Wood, Ellen (2003), *Empire of Capital*, Verso.

*Pacific News* (May 1, 2002).

Pelletiere, Stephen C. (2004), *Iraq and the International Oil System: Why America Went to War in the Gulf*, Maisounneuve Press.

Pelletiere, Stephen C. (2004), *America's Oil Wars*, Praeger Publishers.

*Project for the New American Century* (Sept 2000), American Enterprise Institute.

Rutledge, Ian (2005), *Addicted to Oil: America's Relentless Drive for Energy Security*, I.B.Tauris.

*SIPRI Yearbook* (2006), Armaments, Disarmament and International Security, Stockholm International Peace Research Institute, Oxford University Press.

*Statement of Principles* (June 1997), Project for the New American Century, [www.newamericancentury.org/statementofprinciples.htm](http://www.newamericancentury.org/statementofprinciples.htm).

*State of the Union* (Jan 31, 2006), [www.whitehouse.gov/news/releases](http://www.whitehouse.gov/news/releases).

Waltz, Kenneth N. (1970), "The Myth of National Interdependence", in *Interventional Corporation* (ed), Charles P. Kindleberger, Cambridge, Mass: MIT Press.

